

فاطمه (سلام الله علیها) ، مآ آد



دفعتاً خبر آمد ه فدا از دست رفت و اهن برا شما بانو من ه تازه داغ غصب خلافت دده بودد، م غم نبود. مار زاران شما هراسان آمدند و رفتند: خلافه ما را از فدا برون برد و افراد خود را در آنجا ماشت.

شما در بستر بمار بودد. رن روالتان زرد بود و دستهاالتان هنوز مألرزد. فروغ نلاھتان رفته بود و دور شمانتان به لبود نشسته بود.

از هماندم که در بر پهلو شما شلست و جان خود را همراهتان را گرفت و شما فریاد زدید:

-فضه مرا درآب!

من فهمیدم که بار تمام است و شده است آنکه نیاید بشود.

شما مضطرب و مضطرب از بستر به ما راهی جهیدید و گفتید:

-برای؟!!

و شدید:

-فدای را هم غصب کردند، به نفع حکومت غصب.

-برای؟!!

این برای دگر جوابی نداشت. نه فقط بار لزاران شما که خود خلافتی هم برای این را ناسخ نداشت.

من که نیتزلام به افتخار در خانه شما، میدانم که:

«فدای قره‌آ است در اطراف مدینه، از مدینه تا آنجا دو سه روز راه است. این باغ از ابتدا دست یهود بوده است تا سال هفتم هجرت. در این سال که اسلام، نضح و قدرت فوق‌العاده مقرر شد، یهود، بلم‌زده، از در مصالحه درمی‌آیند و این باغ را به شخص مامبر هدیه میکنند تا در امان بمانند.

مامبر آن را مژدورد و باغ در دست مامبر میماند تا آنکه «وَأْتِ دَا الْقُرْبَةَ حَقَّهُ...» نازل میشود و مامبر به دستور صریح خداوند، فدای را به شما میبخشد.

این، واقعیت نیست که کسی بتواند آن را انکار کند. اگر درتان رسول خدا هم پیش از ارتحال، همه مسلمانان را جمع

مآورد و سؤال مآفرمود: «فدآ از آن آست؟» همه بتأمل مآفتند:

-فاطمه.

آنگاه حالا آرا همه خفقان آرفته‌اند و دم برنمآآوردند، من نمآدانم . حداقل باآد همان فقرا و مساكآنگاه از آين باغ به دست شما روزآ مآخورند و حالا نمآخورند صداآشان درآهآد. اما آنگار آمان مردم هم با آآمبر، رخت بربست و جاآ آن را رعب و وحشت و حبّ دنگآ آرفت.

شما برخاستآد، با همان حال نزار و تن بآمار.

آس از وفات آدر بزرآوارتان، هر روز آروآ تازه‌آآ بر آشانهآ مبارآتان مآنشست. اما از آين حادثه، آنگنان برآشفتآد آه من مبهوت شدم.

مرا ببخشآد بانوآ عالمآان! با خودم آآر مردم آه آين فدآ مآر آست آه غضب آن زهراآ مرضله را آنگونه برمآآشوبد؟

فدآ ملاآ با ارزش و آردرآمدآ است. درست، اما براآ فاطمهآ برآده از دنگآ و آوسته به عقبآ آه مال دنگآ، ارزش نآست. تازه، از فدآ هم آه خود آهآه بهره نمآبردآد.

فدآ در تملآ شما بود و فقر از سر و روآ آين خانه مآبارآد. فدآ از آن شما بود و نان جوآ هم سفرهآ شما را زنگت نمآداد. فدآ ملاآ شخص شما بود و روزها و روزها دودآ از مطبخ آين خانه بلند نمآشد. شوآ شما علاآ، جان عالمآ بفداآش هزاران هزار درهم را در ساعتآ بآين فقرا تقسم مآآرد، دستهاآش را مآآند و آرسنآآش را به خانه مآآورد.

آس آه رازآ بود در آين ماجرا آه شما آون آسندآ از بستر بآمارآ آلزاند و به سوآ آبوآر آشانآ؟ من آين راز را در آآتم. اما آه فرقآ مآآند آه فضهآ خادمهآ آين راز را در آآفته باشد آه نآآفته باشد. آاش مردم آين راز را مآفهمآدند. آمانشان را طوفان حادثه برده بود، عقلشان آه شده بود؟

فدآ براآ شما باغ و ملاآ نبود، روآ دآر سلهآ خلافت بود.

و شما به همان محکم که در مقابل غصب خلافت استناد؛ در مقابل غصب فدای مقاومت بردید. شما در ماجرای غصب فدای درست مثل غصب خلافت، انحراف از اصل اسلام و امام مامیر را میدیدید.

فدای عهد خلافت و خلافت عهد. فدای بعد اقتصاد خلافت است و خلافت بعد سیاسی فدای و خلافت و فدای عهد اسلام، عهد امامیر، عهد سنت نبوی.

وقتی جنازه امامیر بر زمین است، میتوان حلقم او را در خاک برد؛ وقتی هنوز رطوبت قبر امامیر خشک نشده، میتوان سلام او را لایق مال برد؛ هر اتفاق و انحراف دیگر بعد نیست.

و اسلام بعد از چهار روز هوسن و ارونه میشود بر تن خلق الله. که جز تمسخر برنماید نزد.

و این بود آنکه جگر شما را مسوزاند و بر جان شما - سرور زنان عالم - آتش میافکند.

غضبنا و خشم آلود به ابوبکر فرمودید:

-فدای از آن من است. میدانم که درم به امر خدا آن را به من بخشیده است. چرا آن را غصب بردی؟

ابوبکر گفت:

-در این مدعا شاهد بیاور.

به شما، به مخاطب آنکه «إِنَّمَا لِرُدِّ اللّٰهِ لِأُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ أَطَهَّرَكُم تَطَهَّرًا»

گفت: «شاهد بیاور. به سینه که لایق حجت است گفت که شاهد بیاور.»

عهد، زبانم لال، نگاه بر خدا، صدقه ببر، راستوترین زن عالم دروغ مینویسد.

عهد آنکه رسول الله در باره اش فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَطَمَ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَوَلَدَهَا وَ مَنْ أَحَبَّهُمْ مِنَ النَّارِ فَلِذَلِكَ سُمِّتَتْ فَاطِمَةَ».

خداوند عزوجل دخترم فاطمه را و فرزندان و دوستدارانش را از آتش جهنم مصون داشت و بدین سبب، فاطمه نامیده شد؛ صحت سخنش با او، اثبات میشود؟!

عذبه آنکه به تصریح امامبر، خشم خدا در بروی خشم اوست و رضا خدا، در بروی رضا او؛ با بدی و لطمش بواسطه آنکه در تادیب شود؟!

بانوی من! جسارت حد و مرز نمیشناسد. بخصوص در وادی جهالت.

ولا شما ذل گرفتند، شما عصاره صبرید، شما اسوه استقامتید.

فرمودید:

-باشد، شاهد ملاورم.

و علا را که اوایه خلقت بود، به شهادت بردید.

-لاذی نیست، نفر برایش شهادت لاف نیست.

عجب! پس وا اسلام ماه! وامحمداه!... خلافت نشنیده است این سلام امامبر را ه:

أَلْحَقُّ مَعَ عَلَاءٍ وَ عَلَاءٌ مَعَ الْحَقِّ، دَوْرٌ مَعَهُ حَتَّى مَا دَارَ. همیشه حق با علا است و علا با حق است. حق به دور علا میشود، حق دنباله روی علا است، هر جا علا باشد حق حضور میکند.

این سلام به آن قرآن ممانند. نص صریح سلام امامبر است. امامبر آنقدر این سلام را در زمان حیات خویش تکرار کرده است که هدیه نمانده نماند.

و این لعنهٔ سلام علیه است. عین عدالت است و اطاعت مطلبید.

خلافه در محضر آب، دنبال خا برآ تلمم ماست. طهارت! که تلمم! که نماز!

جانان از درد در شرف احتراق بود اما صبور گردید و شاهد دگر بردید.

امام من شاهد دگر شما به خلافه گفت:

-شهادت نهم مگر آنکه اعتراف از تو بگرم.

-که اعتراف؟

-سلام مشهور امیر در مورد من است؟ خودت این را از زبان رسول نشنیدی که فرمود «امام من از زنان بهشت است»؟

-راستش لرا، شنیدم. همه شنیدند.

- من زن از زنان بهشت شهادت نهم که پس از نزول آیه «وَأْتِ دَالِقُرْبِ حَقَّهُ...» امیر، فد را به امر خدا به فاطمه بخشید.

خلافه خلع سلاح شد:

-باشد، فد از آن تو.

-بنو س!

-نلاز به...

-بنو س!

و خلافتی نوشت که فدای آن زهر است.

تمام؟ نه. عمر وارد شد:

- که کردی ابوبکر؟

- ه... فدای آن فاطمه بود، گرفته بودم. شاهد آورد، پس دادم.

عمر نوشته را از شما گرفت، بر آن آب دهان انداخت و آن را تاره تاره کرد. بند دل ما را. کاش من درون سینه‌اتان بودم و به جای آن جگر نازنینتان ملسوختم. کاش شما دختر مامبر نمی‌بودید. کاش فاطمه نمی‌بودید. کاش آنقدر خوب نمی‌بودید. کاش آنقدر عزیز نمی‌بودید که دل ما آنقدر آتش نمی‌گرفت.

اشک در شیمان شما نشست و آن سوت کرد. هیهات از این سوت و صبور!

امام مؤمنان علاء، آه از سردرد بشکند و گفت:

- چرا نزلت میندازد؟

گفته شد:

- شهود می‌اند. باید بیشتر شاهد بیاورد.

امام علاء رو به ابوبکر کرد و فرمود:

- اگر مال در دست کسی باشد و من ادعا کنم که آن مال از من است، تو از کدام شاهد طلب می‌کنی؟ از آن که مال در دست اوست و ذوالاقد است یا من که ادعا می‌کنم؟

ابوبکر گفت: «حکم اسلام این است که باید از مدعی، شاهد طلب کرد نه از آنکه مال در دست اوست.»

علاء فرمود:

- پس چرا از فاطمه شاهد ملاحظه خواهی در حالیکه فدای تو در تملک و تصرف او بوده است؟

ابوبکر در مقابل ابن برهان روشن از فدای تو درآمد و سلوت کرد. و لای عمر با جسارت جواب داد:

-علاء! رها کن ابن حرفاها را، فدای تو را پس نمانده‌ام.

علاء، بوه استوار حلم فرمود:

- اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَى اللَّهِ رَا جِعُونَ... وَسَلِّعُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا أَلَّا مُنْقَلَبٍ لِنَقْلِيُونَ.

به نقل آن‌ها هم می‌دانستند که علاء برای حفظ اصل اسلام، مأمور به سلوت است و لرنه ههههه تا بدین حد که جرأت جسارت نداشتند.

بانو من! وقت به خانه باز گشتی، لرنه امانت‌ها را ربود. آه‌نا‌نا‌نا صدای ضجه‌تان فضا خانه را لرزاند. ددرتان را صدا می‌زدند و شوه می‌لرزد. (1)

نا‌هان تصمیم غریب گرفتند. اعلام کردند که به مسجد ملروند و سخنرانان می‌نزدند. آخر لرنه حربه‌ها که در دست مظلوم می‌ماند، اظهار مظلومیت است و افشاگر.

باشد تا حجت بر همه‌شان تمام شود. آن‌ها که خود را به خواب زده‌اند، بی‌دار نمی‌شوند، اما شاید آن‌ها که به خواب برده شده‌اند تا آنجا بخورند. هر چند وقت که خورشید ولایت، محبوس خانه شده است، شب جاودانه است و خواب مستمر.

أَمَّا وَ مَا عَلَا الرَّسُولَ إِلَّا الْبَلَاغُ.

خبر مثل رعد در فضا می‌دند و شهر را لرزاند.



-فاطمه به مسجد ملاآید!

نوشت: کتاب لشد هلو رفته نوشته سد مهد شجاع

منبع: [تیلان](#)